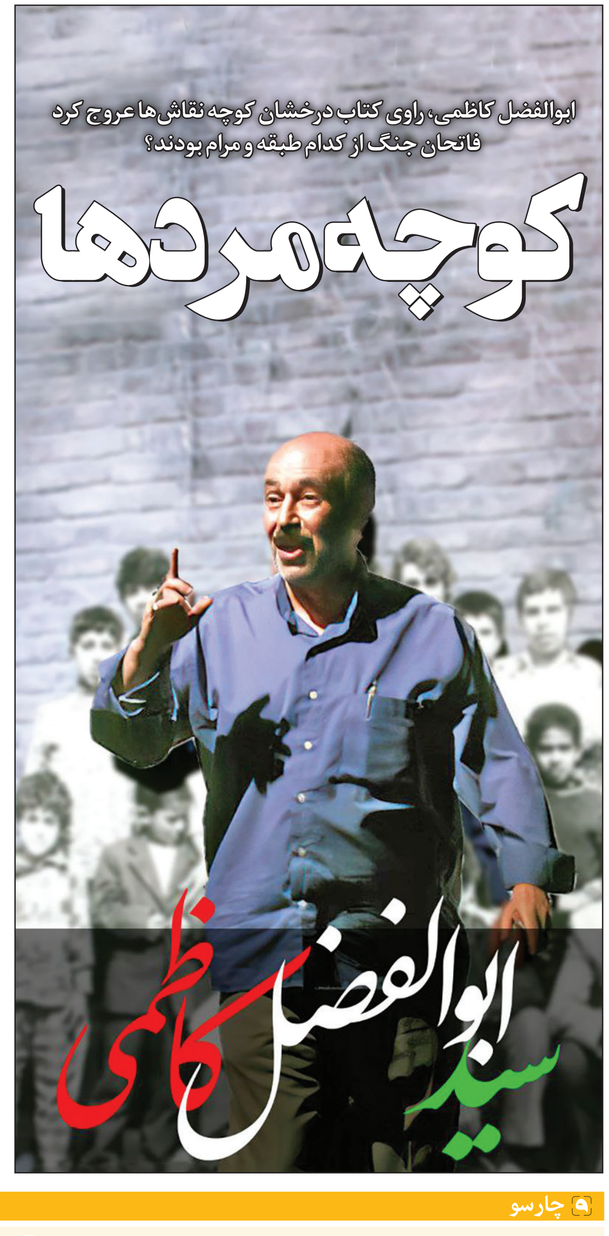

ابوالفضل کاظمی، راوی کتاب درخشان کوچه نقاش‌ها عروج کرد
فاتحان جنگ از کدام طبقه و مرام بودند؟

کوچه مردها

عاطفه جعفری
خبرنگار گروه فرهنگ

هرجا می‌رفت از مرام و معرفت می‌گفت، برایش خیلی مهم بود که بدانند هنوز «داش‌مشتی» است. خاطره‌ای از محمدعلی کلی تعریف می‌کرد و می‌گفت: «با کلی یک مصاحبه کردند و او در این مصاحبه گفت به ۱۵۰ کشور سفر کرده‌ام و مرام مردم ایران را هیچ‌جا ندیده‌ام.» سیدابوالفضل کاظمی تا مدت‌ها از ناشناخته‌ترین رزمندگان و فرماندهان دفاع مقدس بود. وقتی جنگ شروع شد، او تهران را به مقصد جبهه‌ها ترک کرد، فرمانده گردان میثم بود. کتاب «کوچه نقاش‌ها» که حاوی خاطرات این فرمانده است، در حوزه کتاب‌های دفاع مقدس، کتابی مشهور است. این جانباز جنگ دوشنبه این هفته به یاران شهیدش پیوست و به آرزوی دیرینه‌اش- که شهادت بود- رسید. همه او را با مرام «داش‌مشتی» می‌شناسند. از سال ۱۳۹۰ که کتاب کوچه نقاش‌ها منتشر شد، خیلی‌ها او را شناختند و با کارهایی که در زمان جنگ انجام داده بود، آشنا شدند. به بهانه شهادت این بزرگمرد تصمیم گرفتیم کمی از او بگوییم و یادی کنیم از رشادت‌هایی که داشت، تا همیشه در ذهن‌ها یاد و نامش باقی بماند.

روایت از کوچه‌ای خاطره‌انگیز

کوچه نقاش‌ها درباره‌زنده‌زندگی‌نامه و خاطرات سیدابوالفضل کاظمی از دوران کودکی تا پایان سال ۱۳۶۷ و با تمرکز بیشتر بر سال‌های حضور وی در جبهه‌های دفاع مقدس است. این عنوان برگرفته از نام کوچه‌ای است که کاظمی کودکی‌اش را با بسیاری از همرزمانش در آن گذرانده است. اصل مهم در مستند بودن کتاب، لهجه اصیل تهرانی سیدابوالفضل است که حفظ آن در تالیف کتاب رعایت شده است.

او از رزمندگانی است که درکنار شهید دکتر مصطفی چمران و در گروه شهید اصغر وصالی با عنوان «دستمال سرخ‌ها» در کردستان فعال بوده است. با شروع فعالیت ضدانقلاب در کردستان همراه شهید قاسم دهباشی و شهید محمد بوعردی به آنجا رفت. آنها به گروه شهید چمران در درگیری‌های سنندج و پاوه پیوستند و بعد از آن در گروه «دستمال سرخ‌ها» با شهید وصالی همکاری داشتند. وی همچنین در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشته و عضو کمیته استقبال از امام خمینی(ره) در زمان ورود ایشان به کشور بوده است.

کاظمی تا پایان جنگ، تحمیلی در جبهه‌ها حضور داشت و بارها در عملیات مختلف مجروح شد. کاظمی سال ۱۳۶۵ فرماندهی گردان میثم لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) را برعهده گرفت و همراه شهید اصغر ارسنجانی در عملیات‌های کربلای ۵ و ۸ حضوری فعال داشتند. او در دوره‌های مختلف زندگی، تجربه‌های متعدد و متنوعی داشت که البته همه این خاطرات در کتابش نیامده است. خیلی دوست داشت از آن دوران صحبت کند. برای همین روایت را انتخاب کرد، همیشه سعی می‌کرد در هر محفلی روایتگری را داشته باشد تا بتواند خاطرات و یاد دوستانش را زنده نگه دارد.

کودکی‌ای که با ماشین‌دودی گذشت

ابوالفضل کاظمی متولد سال ۱۳۳۵ در تهران و از خانواده‌ای سنتی بود. خودش می‌گوید: «در محله «گارد ماشین‌دودی»، بین خیابان صفاری و خیابان خراسان، در کوچه کاظمی‌ها به‌دنیا آمدم. پدرم، آسیدابوتراب کاظمی طباطبایی، از طایفه کلاه‌مخملی‌ها بود. آقا، روزگار جوانی را در شهر زواره، نزدیکی‌های اصفهان گذرانده و جد اندر جد کشاورز بود، اهل ریانبود. جوانمرد بود و مهمان‌نواز و سفره‌دار. خانه‌اش همیشه پر از مهمان‌های خوانده و ناخوانده بود. او راهی تهران می‌شود و به شغل کاروانسرادار روی می‌کند. آقا، خانه‌ای در محله گارد ماشین‌دودی می‌خرد و مادرم و همه خانواده‌اش را به آنجا می‌برد. حقیر در همان خانه قدیمی به دنیا آمدم. ما هفت بچه‌ایم و من بچه پنجم هستم.»

وقتی صحبت می‌کرد، با لحنی ساده و صمیمی و به تعبیری ادبیات پهلوانی صحبت می‌کرد. حضورش در سال‌های قبل از انقلاب و توانایی در بیان تفاوت‌های سال‌های قبل و پس از انقلاب، از نقاط مهم صحبت‌های او در کتاب است. آن‌طور که از خلقیات او انتظار می‌رود، او تمام خانواده و خاندان خود را با لحنی به اصطلاح «داش‌مشتی» معرفی و تمجید می‌کند. از دایه و مادر و پدر گرفته تا برادر و خواهر و دایی. یک چیز اما نمی‌دیدی؛ آن هم ترس از اجتماعی تهران دارد و ما را با واژه‌هایی مانند: «ماشین‌دودی، کلاه‌مخملی، اوضاع‌واحوال کاروانسراهای پایین‌شهر، تفریحات مردم‌نیم‌قرن پیش تهران، میدان‌های ورودی شهر، وضعیت تکایا و...» آشنا می‌کند. سیدابوالفضل کاظمی وقتی به خاطرات خود در سال ۱۳۴۲ می‌رسد کمی دقیق‌تر می‌شود. ابتدا از آداب پهلوانی و زورخانه‌های تهران در آن دوران صحبت می‌کند، سپس به القاب و عناوین عزادارانِ امام‌حسین(ع) و رسوم چوب‌داری و قمه‌زنی می‌پردازد. آنگاه خاطرات خود، خانواده و یکی از نزدیکان‌شان به نام محمد باقریان را از خرداد ۱۳۴۲ و زندان‌های شاه تعریف می‌کند.

موتوری‌های مشتی که چمران دوست‌شان داشت

ابوالفضل کاظمی در پس به وجود آمدن نامیِ‌های کردستان، راهی آنجا می‌شود. در خاطراتش شرح مختصری از حوادث کردستان می‌دهد و سپس به خاطرات شخصی خود می‌پردازد. کاظمی خاطرات خود را خیلی دقیق و جزبه‌جزء تعریف می‌کند. این امر نشان از حافظه خوب و خصلت «داش‌مشدی»های قدیم‌تهران دارد. انگار برای صحبت یک‌نقال کهنه‌کار نشسته‌اید که با حرکات دست صحنه حادثه را ترسیم می‌کند و با بالا و پایین کردن آهنگ کلام شما را به هیجان می‌آورد. او با پرش‌هایی که در جریان تعریف خاطرات اتفاق می‌دهد، مخاطب را با محیط‌های فرهنگ، شرایط خود و دوستان و حتی جاذبه‌های طبیعی محل وقوع حوادث آشنا می‌کند. به‌عنوان مثال وقتی به شهر پاوه می‌رسد، مکث می‌کند و در این مکث جهشی به وضعیت سوق‌الجیشی شهر می‌کند و حتی توضیح می‌دهد که ساختمان‌های پاوه از چه مصالحی ساخته شده‌اند و دوباره به سر خاطراتش بازمی‌گردد. او در کردستان با شهید شیرودی، شهید صیاد شیرازی، شهید وصالی، شهید چمران و... هم‌رزم می‌شود. در کردستان از محاصره، گرفتار شبیخون کومله‌ها شدن و اسارت به دست ضدانقلاب می‌گوید. تا دم اعدام می‌رود و سپس آزاد می‌شود و به تهران برمی‌گردد. یکی از خاطرات جالب ابوالفضل کاظمی در تقاوت‌های سال‌های قبل و پس از انقلاب، از نقاط مهم صحبت‌های او در کتاب است. آن‌طور که از خلقیات او انتظار می‌رود، او تمام خانواده و خاندان خود را با لحنی به اصطلاح «داش‌مشتی» معرفی و تمجید می‌کند. از دایه و مادر و پدر گرفته تا برادر و خواهر و دایی. یک چیز اما نمی‌دیدی؛ آن هم ترس از اجتماعی تهران دارد و ما را با واژه‌هایی مانند: «ماشین‌دودی، کلاه‌مخملی، اوضاع‌واحوال کاروانسراهای پایین‌شهر، تفریحات مردم‌نیم‌قرن پیش تهران، میدان‌های ورودی شهر، وضعیت تکایا و...» آشنا می‌کند. سیدابوالفضل کاظمی وقتی به خاطرات خود در سال ۱۳۴۲ می‌رسد کمی دقیق‌تر می‌شود. ابتدا از آداب پهلوانی و زورخانه‌های تهران در آن دوران صحبت می‌کند، سپس به القاب و عناوین عزادارانِ امام‌حسین(ع) و رسوم چوب‌داری و قمه‌زنی می‌پردازد. آنگاه خاطرات خود، خانواده و یکی از نزدیکان‌شان به نام محمد باقریان را از خرداد ۱۳۴۲ و زندان‌های شاه تعریف می‌کند.

چارسو

تدارک رسانه ملی برای اولین شب یلدای قرن جدید

ویژه‌برنامه شب‌یلدایی «شب‌روشنی» چهارشنبه ۳۰ آذرماه از ساعت ۱۸ تا ۱:۰۰ بامدادروی آنتن شبکه یک می‌رود. از شبکه دو سیما هم ویژه‌برنامه‌های با اجرای حسن اسماعیل‌پور و علیرضا مسعودی چهارشنبه، از ساعت ۲۱ به روی آنتن می‌رود. ویژه‌برنامه یلدا با حضور هنرمندان «ورزشکاران، شعرا و افراد تاثیرگذار در حوزه‌های مختلف در فضایی متناسب با این آیین ایرانی پخش می‌شود. اجرای موسیقی و گزارش‌های ویژه در کنار گفت‌وگوی صمیمانه با میهمانان از جمله بخش‌های این برنامه است. همچنین حضور عوامل چند برنامه شبکه دو مانند «صحبانه ایرانی» در این ویژه‌برنامه پیش‌بینی شده است. ویژه‌برنامه «خودمونی» با اجرای مهران رجبی به مناسبت شب یلدا روی آنتن شبکه سه خواهد رفت. ویژه‌برنامه «خودمونی» با اجرای مهران رجبی از ساعت ۲۱ روی آنتن می‌رود. مسابقه «پنج ستاره» شبکه پنج سیما، قرار است ویژه‌برنامه ۱۲۰ دقیقه‌ای این شبکه تلویزیونی در شب یلدا باشد. این مسابقه که با اجرای حسین رفیعی در حال آماده‌سازی است، همچون برخی ویژه‌برنامه‌های دیگر داعوت از چهره‌های هنری، فرهنگی و ورزشی شبی متفاوت را برای یلدای ایرانی تدارک می‌بیند. شبکه نسیم برنامه‌هایی را برای مخاطبان تدارک دیده است، اهالی مسابقه تلویزیونی «دیدی نوه» در این ایام به احترام مردم و فرهنگ فاخر مان تصمیم گرفتند برنامه‌ای با موضوع یلدا در دوشبه تدارک ببینند و مهمان خانه‌های مردم باشند. همچنین شبکه نسیم اولین برنامه جدید «خانه جلال» با اجرای بهروز افخمی و یوسف‌علی میرشکاک را هم‌زمان با شب یلدا پخش می‌کند. لوکیشن این برنامه در خانه موزه سیمین و جلال بوده و برنامه در آنجا تولید شده است. برنامه «خانه جلال» قرار است یک مجله فرهنگی به مهربانی آقایان افخمی و میرشکاک باشد. در هر قسمت میهمانانی از جمله شعرا، خطرنوردان، مجسمه‌ساز، نقاش و... حضور خواهند داشت و درباره هنرهای مختلف به گفت‌وگو می‌پردازند و در عین حال از دغدغه‌ها و فلسفه هنر می‌گویند.

شبکه امید ویژه‌برنامه «باشگاه امید» را با محوریت مرور خاطرات شیرین پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها از گذشته و روایت‌پردازی و قصه‌گویی با حضور میهمانان ویژه و بخش‌های متنوع و متناسب با شب چله بلندترین شب سال و یلدای ایرانیان را روی آنتن این شبکه پخش خواهد کرد. این برنامه مرسای پوش سراسری ویژه شب یلدا با نام «قصه ما» اثر ارسالی نوجوانان به این پوش که در سه محور خاطرات اولین حقوق بدربزرگ، آشنایی و ازدواج پدربزرگ و مادربزرگ با هم، سوم خرداد ۱۳۶۱ (آزادسازی خرمشهر) گردآوری شده، پخش خواهد کرد. ویژه‌برنامه «باشگاه امید» ساعت ۱۹ از شبکه امید پخش می‌شود. یکی از سیاست‌های کلان شبکه افق سیما توجه به نهاد خانواده در جهت تقویت این نهاد بنیادی جامعه است. بر این اساس در ایام فراسیدن شب یلدا، شبکه افق سیما در نظر دارد تا حال و هوای مردم و جمع‌های خانوادگی ملت شریف ایران را در قاب خود به تصویر بکشد. به همین منظور از مخاطبان خواسته شده که ویدئوهای خود از جمع‌های خانوادگی و حال و هوایشان در این ایام را ارسال کنند تا برابر دیدگان دیگر مخاطبان در شبکه افق قرار گیرد.

نظر وزیر ارشاد درباره حضور هنرمندان در فجر

محمدمهدی اسماعیلی، وزیر فرهنگ و ارشاد با اشاره به استقبالی که از جشنواره‌های اخیر مانند «سینما حقیقت» شده است، افزود: «ما الحمدلله با خیل عظیمی از هنرمندانی مواجه هستیم که عاشقانه به کشور خود کمک می‌کنند.»

او اضافه کرد: «ما همه هنرمندان عزیزمان را خانواده خود فرض می‌کنیم و از همه آنها بابت زحمات‌شان تشکر می‌کنیم. هر کسی که عنوان هنرمند را دارد، دلش با منافع ملی پیوند خورده و هنرمندان هیچ‌وقت به دنبال کناره‌گیری از فعالیت‌های فرهنگی و هنری نیستند.»

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی همچنین اظهار کرد: «من با امیدواری نسبت به آینده فرهنگ و هنر این نکته را عرض می‌کنم. آن شاءالله همان‌طور که جشنواره‌هایی که پشت سر گذاشتیم با استقبال زائدالوصف جریان فرهنگی و هنری کشور همراه بود، در جشنواره‌های پیش‌روی فجر نیز همین اشتیاق را خواهیم دید.»

او درباره برنامه‌های وزارت فرهنگ و ارشاد به مناسبت سالگرد شهید قاسم سلیمانی بیان کرد: «وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به‌صورت جدی در این موضوع فعال است. همین امروز در این جلسه گزارشی که ارائه کردند درباره دستگاه‌هایی بود که برای این موضوع ماموریت دارند. وزارت ارشاد هم برنامه‌های نمایشی خوبی پیش‌بینی کرده و همچنین برنامه‌های دیگری را برای متناسب با این حوزه آماده کرده است. برای مثال در حوزه موسیقی، تئاتر، کتاب و دیگر فعالیت‌ها که مفصل هستند.»

بیکاری در سینما ربطی به نااَرامی‌های اخیر ندارد

رسول صدرعاملی، سخنگوی هیات‌مدیره خانه سینما در پاسخ به این سوال که اخیرا ریاست سازمان سینمایی وضعیت بیکاری اهالی سینما را به اوضاع نااَرام اخیر مربوط دانسته، وضعیت سینما را چگونه می‌بیند؟ پاسخ داد: «مشکل بیکاری اعضای خانه سینما را سال قبل شروع شده و ربطی به نااَرامی‌های اخیر ندارد و توسط سینماگران در ابتدای امسال گوشزد شده بود. توقف تولید در ابتدای سال و سختگیری در مجوزها باعث شد که سینما گرانکار نکنند. مشکل کاهش تماشاگر از سال قبل آغاز شده است و شاید عوامل آن را باید در روش‌های مدیریت هم جست‌وجو کرد.»

سخنگوی خانه سینما در پاسخ به پرسشی درباره همکاری خانه سینما با برگزاری جشنواره فجر، گفت: «در حال حاضر جامعه بر اثر برخوردهای این روزها، در اوضاع مناسبی به سر نمی‌برد و حال و هوای سینما ندارد. به هرحال جشنواره فجر باید با تغییر رویکرد، خودش را برای برگزاری آماده کند وگرنه سینماگران چندان رغبتی برای مشارکت نخواهند داشت.»

او با اشاره به جلسات مختلف با نهادهای مختلف امنیتی، قضایی و فرهنگی که توسط رئیس هیات‌مدیره انجام شده است، درباره جلساتی که اخیرا در ستاد حل اختلاف قوه قضائیه داشته‌اند، توضیح داد: «جلسه امیدوارکننده‌ای داشته‌ایم که امیدواریم هرچه زودتر به آزادی همکاران‌مان و لغو حکم اعدام‌ها منجر شود و همچنین همکاری و پیگیری سازمان سینمایی را نیز در این زمینه نباید نادیده گرفت.»

ادامه در صفحه ۱۳

ادامه از صفحه ۱۲

روبه‌رو شدن با گاردی‌ها

لوتی بودن کاظمی یکی از خصوصیت‌های بارزش بود. خاطره‌هایی هم که تعریف می‌کرد، بالاخره ربطی به این لوتی بودنش پیدا می‌کرد. یکی از خاطره‌هایی که همیشه از او شنیده می‌شد، از محله قدیمی‌شان و روبه‌رو شدن با گاردی‌ها بود. این‌طور می‌گفت: «یک‌شب بارانی دیگر، با بچه‌محل‌ها ریختیم تو خیابان ری و شعار دادیم، به‌طرف تیر دوقلو می‌رفتیم که گاردی‌ها افتادند دنبال‌مان و ما یه فرار گذاشتیم. پیچیدیم تو یک کوچه تنگ. گاردی‌ها که فهمیده بودند من یک‌عده را هدایت می‌کنم و بهشان خط می‌دهم، آمدند به‌طرف آن کوچه. من می‌دویدم و جمعیت هم دنبالم می‌آمد. پیچیدم تو یک کوچه پنج- شش نفر با من آمدند و هر کس یک گوشه پناه گرفت. ... سرک کشیدم و وقتی از رفتن‌شان مطمئن شدم، رو به زن گفتم: «حاج‌خانم، رفتند!» هر دو از پناه دیوار بیرون آمدیم. تو تاریکی، رخ زن پیدا نبود. فقط چادرش به سفیدی می‌زد. قدم‌زنان آمدیم تا وسط کوچه. یک‌دفعه نگاهم به پاهای زن افتاد و دیدم که کفش ندارد و پابرهنه راه می‌رود. گفتم: «ئه... خانم، شما چرا پابرهنه‌ای؟» گفت: «داشتم می‌دویدم، از پام کنده شدن. فرصت نشد برگردم و برشون دارم.» بی‌معطلی کفش‌هایم را درآوردم و جفت گردم جلوی پاش....»

خاطره‌ای با حاج‌احمد متوسلیان

در کتاب کوچه نقاش‌ها کاظمی روایتی دارد از آزادسازی خرمشهر و حاج‌احمد متوسلیان می‌گوید: «مدتی از شروع درگیری در جریان عملیات بیت‌المقدس می‌گذشت که روی بیسیم فهمیدم سلمان کارش گیر است. فرمانده گردان، حسین قجه‌ای بود که تا حدی می‌شناختمش. بچه اصفهان بود؛ کشتی‌گیر، پهلوان و مشتی. از آن آدم‌ها که هم فرماندهی‌اش عالی و هم شجاعتش بی‌نظیر بود. وقتی برگشتم به‌قرارگاه تاکتیکی، تو قرارگاه هنوز قصه درگیری گردان سلمان و حسین قجه‌ای سر زبان‌ها بود. حاج‌احمد متوسلیان با بیسیم حرف می‌زد. از قیافه‌اش پیدا بود خیلی ناراحت است. داشت به یک نفر می‌گفت که: «حسین و بچه‌هاش در محاصره هستند...» تا مرا دید، گفت: سید، خدا خیرت بده، برو سراغ حسین. چند نفر را بردار برو، حسین را ببار عقب. معطلش نکردم با موتور رفتم سمت محور گردان سلمان. گردان سلمان، روی محور نفط اسبی موضع گرفته بود و بچه‌هاش از شدت آتش روی یال خاکریز جمع شده بودند و دوطرف، خالی بود. کار بدجوری گره خورده بود. وقتی درگیری طولانی شود، اعصاب نیرو تلیت می‌شود و به هم می‌ریزد. آنجا فقط حسین را دیدم که عین کوه ایستاده بود. خداوکیلی ذره‌ای ترس در صورتش ندیدم. آنقدر زخمی زیاد بود که امدادگر به همه‌شان نمی‌رسید. محشری دیگر بود. همه‌چیز می‌دیدی؛ دست و پای قطعی و رفیق بی‌سرودست. یک‌چیز اما نمی‌دیدی؛ آن هم ترس از مردن بود. همه یکدل بودند. این‌طرف قشون حق بود. آن‌طرف قشون باطل. می‌بایست می‌جنگیدیم. هرکس یک گوشه کار را چسبیده، و حسین هدایتگر بود. خداوکیلی خوب هدایت می‌کرد. کشتی‌گیری پهلوان و دلاور بود. سکوتش بجا بود و عربده‌اش بجا. تو گیرودار آتش و خون، حاج همت و علی میرکیانی آمدند. قصه، همان قصه برگشتن حسین و اصرار به حسین و انکار از حسین بود. حسین پیکر بچه‌ها را نشان می‌داد و می‌گفت: «چطور بچه‌هام رو بگذارم و بیام؟» بعد از یک ساعت، حاج همت و میرکیانی برگشتند عقب. حسین در یک‌دست، قبضه آرپی‌جی و در دست دیگرش بیسیم داشت. پشت بیسیم می‌گفت: «اگه می‌تونستم بیام عقب و محاصره رو بشکنم، خوب، می‌رفتم جلو...

مرا که دید، گفت: سید، تو نیروی آزادی. هر کس را می‌تونی، بردار و برو عقب... گفتم: عشق است، داش حسین. من رفیق نیمه‌راه نیستم. فعلا که جفت‌یک شده برای ما. اَمالات‌های‌گن گر چهنم‌می‌روی مردانه‌رو. من به هر کی یا علی گفتم، تا نه خط باهاش هستم. دم‌دمای ظهر، آب جیره‌بندی شد. قمقمه‌های همدیگر را گرفتیم و لبی تر کردیم. حسین می‌رفت روی خاکریز، یک آرپی‌جی می‌زد و دوباره می‌پرید پشت خاکریز. بعدازظهر، تو دل آتش و خون، حسین رفت بالای خاکریز. گلوله آرپی‌جی را نشانه گرفت طرف تانک‌ها! اما هنوز شلیک نکرده بود که یک گلوله خورد و حسین مزش را گرفت. افتاد روی خاکریز؛ غلت خورد و آمد تو. سینه خاکریز و شهید شد بعد از مدتی بچه‌ها حلقه محاصره را شکستند و آمدند تو دل محاصره و بعد از مدتی حاج‌احمد آمد. من روی شانه خاکریز نشسته بودم؛ خسته و خاک‌آلود. نای بلند شدن نداشتم. حاج‌احمد رفت بالای سر حسین نشست و گریه کرد. بعد از چند روز خبر آزادی خرمشهر را که شنیدم با چند تا از بچه‌ها رفتم دم مسجد جامع خرمشهر خیلی شلوغ بود. حاج‌احمد آمد. یک عصا زیر بغلش بود و می‌لنگید. جمع شدیم دورش حاج‌احمد گفت: «از همه تشکر می‌کنم. یاد بچه‌های لب تشنه که تو بیابون جون دادند، بخیر باشد. آنها خرمشهر را آزاد کردند. محسن وزوایی، حسین قجه‌ای، مردانه جنگیدند. باید قدر شجاعت آنها را بدانیم.»

مردی که شبیه هیچ‌کس نبود جز خودش...

محمود جوانبخت نویسنده و مستندساز مانند خود مرحوم سیدابوالفضل کاظمی بچه جنوب شهر تهران است و از نوجوانی آوازه فرمانده دلاور و لوطی «کوچه نقاش‌ها» نقل کردم، در عین کوتاهی و ایجاز، چکیده شخصیت او را پیش روی ما قرار می‌دهد. مردی که همیشه طرف آدم‌های مظلوم و بی‌پناه و دست‌تنگ بود. یک بچه تهرون اصیل و باحال. این روزها چقدر دل‌مان برای چنین رفتارهایی تنگ شده است. برای سیدهایی که هشدار بدهند و جلوی افسار بردهها را بگیرند و پادشان ببندارند که خواهرزاده امام صادق نیستند. بر سر آنهایی که مردم را از بسیجی‌ها بیزار می‌کنند فریاد بکشند و حدود حدودشان را یادآوری کنند. آقاسید همه سال‌های پس از جنگ، را با یاد رفقای شهیدش زندگی کرد. هرجا فرصتی و مجالی پیدا می‌کرد، از شهدا می‌گفت و با لحن و نفس گرمش یادشان را زنده می‌کرد. او هرچه بود، خودش بود... شبیه خودش بود فقط. همه جوانی‌اش را در جنگ گذرانده بود و مدتی هم فرمانده گردانی بود در لشکر ۲۷ حضرت رسول که مشهور به «گردان داش‌مشتی‌ها»... گردان میثم... آقاسید آدم ریشه‌داری بود. سینه‌اش دریایی از درد بود و جانش لبریز از حسرت روزهای خوش گذشته... با همه تن رنجورش- به‌خصوص در این سال‌های آخر- حواسش به همه‌چیز بود. برای عمل خیر و باز کردن گره از کار گرفتاران، همیشه پیش‌قدم بود. امشب دست‌های او در خانه آخرت به ظاهر خالی است و فقط با کفن راهی شده اما شک نکنید که آقاسید دست پر رفت... خیلی پر... دستی که سالیان دور، سلاح گرفت برای دفاع از این سرزمین و مردمش و پس از آن همواره به گوشه‌نشینی از کار فروبسته مردم پرداخت. نام و یادش از خاطر آنهایی که دل‌بسته راه و رسم جوانمردی و فتوتند، زنده نخواهد شد. نام و یاد مردی که شبیه هیچ‌کس نبود جز خودش...

کاظمی را با همان «آقاسید» ما که امروز راهی خانه آخرت است و دیدارمان هم با او فرصت به قیامت... آیین جند سطری که از کتاب خاطراتش یعنی «کوچه نقاش‌ها» نقل کردم، در عین کوتاهی و ایجاز، چکیده شخصیت او را پیش روی ما قرار می‌دهد. مردی که همیشه طرف آدم‌های مظلوم و بی‌پناه و دست‌تنگ بود. یک بچه تهرون اصیل و باحال. این روزها چقدر دل‌مان برای چنین رفتارهایی تنگ شده است. برای سیدهایی که هشدار بدهند و جلوی افسار بردهها را بگیرند و پادشان ببندارند که خواهرزاده امام صادق نیستند. بر سر آنهایی که مردم را از بسیجی‌ها بیزار می‌کنند فریاد بکشند و حدود حدودشان را یادآوری کنند. آقاسید همه سال‌های پس از جنگ، را با یاد رفقای شهیدش زندگی کرد. هرجا فرصتی و مجالی پیدا می‌کرد، از شهدا می‌گفت و با لحن و نفس گرمش یادشان را زنده می‌کرد. او هرچه بود، خودش بود... شبیه خودش بود فقط. همه جوانی‌اش را در جنگ گذرانده بود و مدتی هم فرمانده گردانی بود در لشکر ۲۷ حضرت رسول که مشهور به «گردان داش‌مشتی‌ها»... گردان میثم... آقاسید آدم ریشه‌داری بود. سینه‌اش دریایی از درد بود و جانش لبریز از حسرت روزهای خوش گذشته... با همه تن رنجورش- به‌خصوص در این سال‌های آخر- حواسش به همه‌چیز بود. برای عمل خیر و باز کردن گره از کار گرفتاران، همیشه پیش‌قدم بود. امشب دست‌های او در خانه آخرت به ظاهر خالی است و فقط با کفن راهی شده اما شک نکنید که آقاسید دست پر رفت... خیلی پر... دستی که سالیان دور، سلاح گرفت برای دفاع از این سرزمین و مردمش و پس از آن همواره به گوشه‌نشینی از کار فروبسته مردم پرداخت. نام و یادش از خاطر آنهایی که دل‌بسته راه و رسم جوانمردی و فتوتند، زنده نخواهد شد. نام و یاد مردی که شبیه هیچ‌کس نبود جز خودش...

این داش‌مشتی‌های بافتوت!

مریم طیبی‌نظری
خبرنگار

کلاه لبه‌دار، دستمال بزندی، گیوه و نرکشیده، کتی که دست در آستین آن نشده، چاقو غلاف‌دار یا ضامندار، خالکوبی رفیق بی‌کلک مادر همه اینها شما را یاد گروهی خاص می‌اندازد. جماعتی که لوطی می‌خواندشان! این لوطیان برای خودشان ادابی داشتند و گاهی داش‌مشتی می‌نامیدند. مرام و سلوک خاص هم داشتند از جمله نان خوردن از سترنج خود، احترام به بزرگ‌تر، دستگیری از ضعفا و رک و بی‌پروا بودن از ویژگی‌های آنها بود. شکل و شمایل تغییر یافته آنها، جامعه در مواجهه با آنها سردرگم است، نه می‌توانست آن را نادیده بگیرد و نه آن را بپذیرد؛ چرا که لوطی گری و عیاری از آن دسته پدیده‌های اجتماعی است که تاثیرات مهم و تعیین کننده‌ای در تحولات اجتماعی سیاسی ایران داشته‌است. گروهی کم‌مردم‌دم‌وا مواجهشان همزمان هم ترس را در دل تجربه می‌کردند و هم شاید قوت قلب را. اما این لوطی‌ها از کی و کجا به دل جامعه راه پیدا کردند؟ ریشه لوطی گری که به لاتبازی میان مردم هست را نمی‌توان در آیین کهن فتیان و عیاری ردیابی کرد که با گذشت زمان نشانه‌هایی از آن مکتب در مرام و منش اهل زورخانه لوطی‌ها و روربشان باقی مانده است. در طول تاریخ ایران جوانمردان به گروه‌های متعددی تقسیم شده‌اند و در ادوار مختلف نام‌های گوناگونی از آنجا به اتفاق هم به موقعیت گردان میثم رفتیم. سیدابوالفضل کاظمی هم از آن فرماندهان قُدر و کاربلد جنگ بود. چه خیابان باغ بی‌سیم و تقریبا با اصغر ارسنجانی هم‌محلی بود. من از حوادث اغتشاب با ایشان آشنا بوده و به کفایت و لیاقتش در فرماندهی ایمان و اعتقاد داشتم. در اردوگاه شهید بوعردی، حاج‌عبدالمجید همت‌علی، مجتبی هادیان، حجت امیرصوفی، علی رمضانی، اکبر پشت کوهی، سعید طوقانی و... که همه از مشتی‌ها و بچه‌های قدیم محل‌مان و تهران بودند، جمع صمیمی و یکرنگی تشکیل دادند. روزگار این طور رقم خورده بود که ناخودآگاه بچه‌های نترس و بی‌کله و اهل دل و عشق می‌آمدند گردان میثم. آن جمع، صفای خاصی داشت که من در هیچ یک از چادرها و گردان‌ها ندیدم. البته همه گردان‌ها خوب بودند. دل پاک داشتند و نیت خیر. ارجال گذشته و برای جنگ و شهادت آمده بودند. گردان میثمی‌هایی بایست خلق‌وخویشان به هم می‌خورد تا زیر یک سقف جمع بشوند. بیشترشان بچه تهرون و داش بودند؛ جسور، شجاع و قاعده‌نابذیر. همه‌شان اهل رو، ضه و نوحه و سینه‌زنی و ارادتمند به اهل بیت بودند و اهل عشق و صفا. بی‌منصب و فرماندهی و مسئولیت نبودند. گردان میثم یعنی برای عشقت زندگی کن. رو این حساب، خودبه‌خود مداحان معروفی مثل محمود زولیده، جذب گردان میثم شدند.»

روایت از شهید رجایی

او در بخشی از خاطراتش از انفجار دفتر نخست‌وزیری و شهادت رجایی و باهنر می‌گوید و در کنارش یادی می‌کند از شهید رجایی زمانی که در نماز جمعه کردستان سخنرانی داشت و این‌طور روایت می‌کند: «ساعت حدود ۱۰ صبح جمعه به شهر سنندج رسیدیم. قرار بود آقای رجایی، همان روز در نماز جمعه برای مردم سخنرانی کند. وارد شهر که شدیم، دم یک فشاری آب توقف کردیم تا آبی به صورتمان بزنیم و نفسی بگیریم. یکی از اهالی، لیوانی آب کرد و داد دست آقای رجایی. بعد با لهجه کردی رو به آقا گفت: «شما چقدر شبیه آقای رجایی هستید؟»

آقای رجایی خندید و گفت: «من فامیل دور آقای رجایی هستم.»

مرد گفت: «کی آقای رجایی هستی؟»

گفتم: «بسم عموی باباشه!»

آقای رجایی گفت: «نه آقاجون، من خود رجایی، خادم شما هستم.» طرف یک‌هو جا خورد! این پا و آن پا کرد. انگار باورش نشده بود؛ نمیدخنده‌ای کرد و گفت: «خب، آقا! اسلامت باشید... ورفتیم‌پی کارش.»

گردانی ویژه

بخشی از خاطراتی که در کوچه نقاش‌ها آمده است، روایت‌هایی است که نزدیکان، دوستان و همرزمان کاظمی می‌گویند، روایت گردان میثم، گردانی که او در آن حضور داشت و فرمانده‌اش بود. گردانی خاص و ویژه. سعیدالله کرم با تعریف خاطره‌ای از وی می‌گوید: «اوایل بهمن ۱۳۶۳، وقتی بوی عملیات آمد، به دوکوهه رفتم. در اینسگاه اندیمشک، سیدابوالفضل کاظمی از روی بزرگواری آمد بی‌اثر. ایشان از طریق سعید مجلسی خبردار شده بود که به منطقه می‌آیم. برای همین، به اتفاق عباس بوار احمد و عباس رضاپور به ایستگاه قطار آمد و از حقیر استقبال کرد و از آنجا به اتفاق هم به موقعیت گردان میثم رفتیم. سیدابوالفضل کاظمی هم از آن فرماندهان قُدر و کاربلد جنگ بود. چه خیابان باغ بی‌سیم و تقریبا با اصغر ارسنجانی هم‌محلی بود. من از حوادث اغتشاب با ایشان آشنا بوده و به کفایت و لیاقتش در فرماندهی ایمان و اعتقاد داشتم. در اردوگاه شهید بوعردی، حاج‌عبدالمجید همت‌علی، مجتبی هادیان، حجت امیرصوفی، علی رمضانی، اکبر پشت کوهی، سعید طوقانی و... که همه از مشتی‌ها و بچه‌های قدیم محل‌مان و تهران بودند، جمع صمیمی و یکرنگی تشکیل دادند. روزگار این طور رقم خورده بود که ناخودآگاه بچه‌های نترس و بی‌کله و اهل دل و عشق می‌آمدند گردان میثم. آن جمع، صفای خاصی داشت که من در هیچ یک از چادرها و گردان‌ها ندیدم. البته همه گردان‌ها خوب بودند. دل پاک داشتند و نیت خیر. ارجال گذشته و برای جنگ و شهادت آمده بودند. گردان میثمی‌هایی بایست خلق‌وخویشان به هم می‌خورد تا زیر یک سقف جمع بشوند. بیشترشان بچه تهرون و داش بودند؛ جسور، شجاع و قاعده‌نابذیر. همه‌شان اهل رو، ضه و نوحه و سینه‌زنی و ارادتمند به اهل بیت بودند و اهل عشق و صفا. بی‌منصب و فرماندهی و مسئولیت نبودند. گردان میثم یعنی برای عشقت زندگی کن. رو این حساب، خودبه‌خود مداحان معروفی مثل محمود زولیده، جذب گردان میثم شدند.»

گزارش

نشست خبری رویداد ملی هنری «جان‌فدا» به یادماندن مقام شهید حاج‌قاسم سلیمانی و روایت بخشی از ابعاد شخصیتی این شهید والامقام از زبان هنر برگزار شد.

این نشست خبری با حضور محمدجواد رنجبر دبیر رویداد، نوید سیمبر نقاش و مجسمه‌ساز و هاجر سلیمی نمین عضو هیات داوران رویداد ملی جان‌فدا در مجتمع فرهنگی شهدای هفتم‌تیر برگزار شد. جان‌فدا یک رویداد مردمی از ظرفیت هنرمندان برای شهید سلیمانی است.

در ابتدا محمدجواد رنجبر، دبیر رویداد ملی جان‌ف